

— والله ، میدویم ، صبر کن این در فسو امتحان نم .

زنش گفت :

کرفس فرنگیه ، تربیت شده است . خیلی خوبه تازه  
باغبون آورده .

ارباب يك كمی کرفس توی بقشاش ریخت و گفت :

— واقعاً خوب شده ، کاردنیا برعکسه امشب که غذاها  
خوشمزه شده من اصلاشتها ندارم .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

پسرش گفت :

باباجون کی میخواین حرکت کنین ؟

ارباب گفت :

مواظب باشین منو اول وقت بیدار کنین . مبادا خواب

بمونم . صبح زود بیدارم کنین . کرفس عجب خوب شده

یه کمی دیگه واسم بزار انگار بدهنم مزه کرد .

زنش بشقاب ارباب را از کرفس پر کرد !

ارباب گفت :

— پیازچه داریم ؟ میگن اشتها میاره ؟

زنش گفت :

- تو سالاد پیازچه هست و است بریزم ؟

- آره دیگه ... فردا اول وقت باید براه بیغتم .

برای تماس با توده مردم ... برای فهمیدن درد گرسنه ها و  
لخت و عورها باید زحمت کشید !

- گل کلم باز هم هست ؟ یه خورده برات بریزم .

آره دیگه نیکی و پرشش ، یه کمی بذار اصلا اشتها  
ندارم این چند لقمه کوچولو راهم که دارم بخورم بازوره!  
راستی ساعت چند بیدارت کنم؟

- ساعت ۸ صبح ، ساعت ۹ از خونه بیرون میرم  
امشب آگه بگی بگذره اشتها دارم ، ندارم . دارم بزور خودم  
را مشغول میکنم بگویه کمی سیر بیازن شاید اشتها باز شه ...  
وقتی آدم خود شووقف مردم کرد . باید بفکر اونها باشه .  
همیشه رسیدگی بدرد دل توده مردم و افراد دور از مرکز  
کار خوبه ... راستی این گل کلم خوب چیزی شده یه کمی  
دیگه بذار .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- حالا خوبه یه خورده پلو هم بخوری شاید اشتها

و از بشه .

در اینجا از باب بادهن پرسید گفت :

- ده بده مزرعه بمزرعه باید بگردیم و باوضاع مردم

رسیدگی کامل بکنیم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

دختر از باب عثمان گفت :

- من نمی فهمم بابا برای چه کاری ؟ با مردم چیکار

دارین ؟ ..

- آری ، تو هنوز بچه ای یه خورده برنج بریز شاید

بتونم با این اشتهای کم بخورم .

- روش خورش هم بریزم ؟

- مسلمه اصلا دارم بزور میخورم ، شاید بتونم با خورش

بخورم . بعد رو بز نش کرد و گفت :

- سیب زمینی ها هم خوشمزه است چند تا دیگه واسم

بذار .

بعد دنبال حرفهایش را گرفت :

- خیلی خوب میشه ، فراموش نکنین ها ، فردا اول

وقت منو بیدا کنین ، باید بدرد مردم رسیدگی کرد . من

نمیدونم چطور شد که اینطور از اشتها افتادم .

تو اصلاً بیماری، کسالت داری، خودتو بیک دکتر  
نشون بده... همین جووری دستی دستی باهیچی نخوردن داری  
خودتو از بین میبری . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

• - ای بابا ، خانم ، از دست دکتر کاری ساخته نیست  
چیکار میتونه بکنه ؟

- چیکار میخوای بکنه ، یک دوا ، اشتها میده ، اونوقت  
لااقل میتونی روی پات بندبشی .

واقعاً پلوی خوبی شده  
میخوای کمی دیگه برات بریزم ؟

- بذار بینم ، خوب کمی بریز ، شاید بزور بخورم ،  
واقعاً بدرد دل مردم گوش دادن ... لذت داره .

مسلمه ... مخصوصاً تو که خودتو داری فدای مردم  
می کنی .

- آدم وقتی اشتها نداره دلش هیچ چی نمیخواد ، ماست  
نداریم ؟ اگه هست کمی روپلوم بریز .

در اینجا دخترک پرسید :  
- بابا جان کی برمیگردین ؟

از کجا؟ رسیدگی بامور مردم؟ بهر حال فکر  
می‌کنم دوسه روزی طول میکشه .

پسرش پرسید؟ چطور شد بابا که اینقدر بی‌اشتها

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

شدین .

زنش جواب داد: از بسکه مشکل مردم را حل کرد  
وغم ملت را خورد .

در اینجا از باب گفت :

فردا خواهیم رفت . تماس باتودهٔ مردم فواید زیادی  
داره، یه خورده دیگه پلو برام بکش؟ روش یه خورده هم  
ماست بریزو ...

ارباب که داشت ظرف غذا را از زنش میگرفت زیر  
چشمی نگاهی به بچه‌هایش انداخت و گفت :

صبح زود منو بیدار کنین ، فراموش نکنین ، اگه  
خواب برم دیگه باین زودبها بیدار نمیشم .

باید بدرد دل مردم رسیدگی کرد .. باید خواب را  
حروم کرد و درد مردم را فهمید .

زنش پرسید :

- یه خورده کباب شامی میخوری ؟

- خودم هم نمیدونم ، اصلا میل بغذا ندارم ، باشه

دو تا بذار ببینم . شاید بزور بخورم ، روشم هر با بریز

- باباجان باچه وسیله ای میخواین برین ؟

- با اتومبیل سواری . البته فقط بخاطر طبقه رنج دیده

وزحمتکشه که آدم هر رنج و دردی را مجبورر تحمل کنه ،

کباب شامی خوبی شده تودهن بذاری آب میشه . نمیدونم

چرا اشتها ندارم . اصلا انگاریه گاو درسته خوردم ، خوردن

و نخوردنم پهلوی همه معلوم نمیشه چرا اینطوری شدم دو تا

کباب شامی دیگه بذار . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

زنش پرسید :

- انگار نمکش کم شده .

- نه ، خیلی خوبه ، اما امشب اصلا اشتها ندارم ولی

همینو میدونم که آخرش از بی غذائی تلف میشم .

وقتی از سر سفره برخاستند ارباب عثمان دستی روی

شکمش گذاشت و گفت :

- شکم نفخ کرده - گاز داره !..

- زنش گفت :

- بعد از هر غذا اینطور میشی ، چرا بفکر خودت  
نیستی ، آخرش این غم خوریهای زیاده از حد برای مردم از  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)  
یادرت میآره .

ارباب بادی بگلو انداخت «استغفر الله»

و بعد گفت :

- واله نمیدونم چیزی هم نخوردم . اصلاً مریضم .  
یه چیزیم میشه .

زنش پرسید :

- يك قهوه دوست داری واست بیارم ؟

ارباب که هنوز دستش روی شکم گنده اش بالاوپائین

میرفت گفت :

قبل از قهوه سیب بیار ، خیلی خوبه آدم باید شبها  
کم بخوره اما نه مته من .

زنش باظرف پر از سیب باطاق باز گشت ، ارباب چند

سیب که خورد گفت :

سیب خوبیه یدونه دیگه بده من ، باین موضوع ایمان

وعقیده دارم که تماس با مردم ...

– در اینجا آروغ‌های پی‌در پی بارباب مجال نداد ،

بعد از آنکه دوسه تا آروغ زد رو بدخترش کرد و گفت :

دختر جان قهوه رو زودتر درست کن، شاید حال خوب

بشه ، عجیبه، معده‌ام خالی خالیه، ولی نمیدونم چرا اینطو

منو ناراحت میکنه .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

زنش گفت :

عزیزم اقلایه چیزی بخور.

خانم جون وقتی اشتها نیست چطور بخورم ... غذا

توی دهنم زیاد میشه .

باید شربت اشتهاگیری هیچ راه دیگه‌ای نداری.

راست میگی ... بذار از این سفر بر گردم .

وقتی که ارباب عثمان مشغول نوشیدن قهوه بود ،

صدای بستنی فروش از توی کوچه بلند شد: نوبر بهاره بستنی

زن و بچه‌های ارباب عثمان از طریق دلسوزی مشتری کاً

پیشنهاد کردند چون باباجون هیچی نخورده بستنی بخوره.

اما من که اشتها ندارم . بدهم بدمزه میاد ولی اگه شماها



میخواین بگیرین فکر منونکنین. دردو رنج مردم... آخ.  
در این وقت کلفت باسینی پر از ظرفهای بستنی باطاق آمد.  
ارباب عثمان تا چشمهایش بظرف بستنی افتاد، دستدراز  
کرد و یک لیوان برداشت و شروع کرد بخوردن، بعد زیر  
لب گفت:

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— جان من امکان نداره ، هرچی بخودم فشار می آرم  
نمیتونم بخورم.

لیوان خالی بستنی راتوی سینی انداخت:  
زنش گفت:

— یه لیوان دیگه بخورین ، شاید اشتهاتون واشه .  
— باشه . باشکم خالی که همیشه بستنی خورد.  
در خالی که آخرین لیوان بستنی راتوی سینی میانداخت  
زنش گفت.

ژله داریم میل داری؟

بیاردیگه ، بستنی که نتونستم بخورم شاید که بدهنم  
مزه کنه ! ارباب ظرف ژله راتاته خورد و روش هم دو سه  
تا آروغ زد بعد. ناگهان فریاد زد:

– بابا از عطش هلاک شدم، من که چیزی نخوردم که

اینقدر توی دلم میسوزه؟ [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

یه لیوان آب سر کشید آروغ دیگری زد و در حالیکه دستش روی شکمش پائین و بالا میرفت فریاد زد.

بدادم برسین کمی جوش شیرین، کمی جوش شیرین، از دس رفتم. بدادم برسین.

زنش فوراً قوطی جوش شیرین را آورد، تازه یکی دو قاشق جوش شیرین خورده بود که آروغ صدا داری زد و با خنده رو بزنش کرد.

– دیدی خیلی مفید بود. اگه دوسه آروغ دیگه هم بزنی حال خوب، خوب میشه.  
زنش گفت:

– اگه میخوای کمی زنجبیل دم کنم.

– البته درست کن. صبح زود منو بیدار کنین. خواب نمونم... باید با توده رنج دیده مردم تماس گرفت... فواید زیادی داره (زنجبیل را سر کشید و دوسه مرتبه آروغ زد)  
استغفر الله...

... فردا صبح زود باید حرکت کنم ... برای آدم

خدمتگزار تماس نزدیک با طبقات مختلف مردم محروم لذت  
داره ... خوب حالا بهتره بخوابم . آخه فردا باید زود

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بیدارشم .

زنش باچشمانی نگران پرسید :

– باشکم خالی چطور میخوای بخوابی؟ آخه نصف

شب دلت ضعف میره بالای سرت کمی بیسکویت بذارم؟

– نه بابا . ولی خوب شاید بخورم ، اما بیسکویت

خالی رو که همیشه خورد. کمی هم شکلات بذار.

– لیموناد چطور؟

بذار بینم ، ولی هیچ دلم نمیخواد اما ...

ارباب توی رختخواب رفت تازه دراز کشیده بود که

بیسکویت و شکلات را هم خورد.

لیموناد را سر کشید. هنوز سرش رو بالش نگذاشته بود

که هفت پادشاه را خواب دید ...



صبح زود زن ارباب عثمان او را از خواب بیدار

کرد. ارباب چمدون مسافرت را گرفت و راه افتاد .

سه رفیق در محل موعود حاضر شده از آنجا با اتومبیل

سواری حرکت کردند. [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

باولین ایالتی که سر راهشان بود رسیدند «بازرگانان

در اطاق بازرگانی جمع شده بودند».

سه تفنگدار سیاست و دانش ، با چهره های خندان و

بشاش وارد شدند و در ردیف جلو نشستند.

بعد از سلام و تعارف و احوال پرسی و صرف نوشابه های

سرد غیر الکلی ارباب عثمان عضو برجسته هیئت، پشت

میکروفون قرار گرفت .

قلم بدست ، دفترچه یادداشت را بازنگه داشته بود و

از رویش شروع بخواندن کرد.

— آقایان محترم، ما از فرسنگها راه برای این باینجا

آمده ایم که حرفهای آقایون را بشنویم. رنج سفر را بخودمون

هموار کرده ایم که در دلدل های شما آقایون را بشنویم و چاره

آنهارا پیدا کنیم و بامور شما رسیدگی کنیم.

برای رسیدگی بشکایات و گرفتاری های شما باینجا

آمده ایم که از نزدیک تماس بگیریم و برای دردهایتان درمانی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بدست آوریم

از میان تجاریکتفر برخاست و گفت :

– از اینکه بنحاطر ما تا اینجا زحمت کشیده و قدم رنجه

فرموده اید از طرف تجار سپاسگزارم .

اما این را باید بدانید که ما هیچگونه ناراحتی و

گرفتاری نداریم و اگر هم مشکلی باشد بین خودمان حل

می شود .

ارباب عثمان بصورت دو نفر رفیق خود نگاه کردو

آنها بارباب عثمان خیره شدند .

ارباب عثمان ادامه داد .

– مسلمه ، من برسبیل گفتار عرض کردم درد و

گرفتاری ، والا ماهمه می دونیم که شماها درد و گرفتاری

ندارین ، اما هرطور که باشه شکایت که دارین .

یکی دیگر ازبازرگانان گفت :

– اختیاردارین قربون ، شما اصلا فہم و شعور ندارین . . .

بلانسبت دور ازجون آقایان و محترم مملکت ما اینقدرها هم

خر تو خر نیست . شما میخواین از ما حرف بکشین ؟ آگه  
شما بیهمار خوردین ما تا حالا صدها هزار تا مار درسته قورت  
دادیم که افعی شده ایم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

یکی دیگر از تجار اظهار داشت .

– آقای عزیز کور خوندی ، سوراخ دعا را گم  
کردی داداش ما از هیچکس شکایتی نداریم و بر فرض آگه  
کسی هم پاشو تو کفش ما کرد خودمون ادبش میکنیم .  
ارباب دست و پاشو گم کرد و گفت :

– مسلمه مسلمه ... من عرض کردم شکایتی دارین یا نه .  
بعد رو بدو نفر از همرا هانش کرد و گفت :

مگه اینطور نیست آقایون ؟ پرسیدم آیا شکایتی دارن .  
اینطور نیست ؟

هر دو نفر یکصدا گفتند :

– راه ، بله درست است قربان .

ارباب عثمان ادامه داد :

– ممکنه کم و کسری وجود داشته باشه ، خواستہاتون

را بفرمائید یاد داشت می کنیم ، بگوش بالائی ها میرسونیم

در رفع آن اقدام عاجل می کنیم.

یکی از تجار گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- شکر خدا را همه چیز خوبه . تمام امور تجاری  
جریان عادی خودشو سیر میکنه و واردات مطابق میل مون  
انجام میگیره .

هر اندازه جنس هم خواسته باشیم وارد میکنیم ، مساعده  
هم بهمون میدن اما چون احتیاج نداریم تا حالا رد کرده ایم .  
ارباب عثمان با خودش آهسته گفت :

- اون جورها هم نیست . البته صحیحه ولی اون جورها  
هم نیست ...

- شاید یه خورده در مضیقه باشید .

بازرگان ادامه داد :

- امور تجاری مطابق میل ما جریان دارد ، بیش از  
اندازه صادرات داریم بطوریکه در تاریخ تجارت بی سابقه  
است .

ارباب عثمان آهسته گفت :

- والله نمیدونم ، راست میگین . اما اون جورها هم



سه تفنگدار سیاست پس از ایراد سخنرانی بجمعیت دیگری وارد شدند. اینجا جمعیت ملاکین بود. پس از خوش و بش ارباب چنین آغاز سخن کرد: - هموطنان شرافتمند، ما امروز برای رسیدگی بشکایات و تقاضاهای شما باینجا آمده ایم.

خانمی از وسط جمعیت بلند شد و گفت:

- چی میگین؟ چه شکایتی، کدوم درد؟ شما اصلاحچی میگین؟ ارباب که دست و پایش را گم کرده بود پرسید.

- یعنی هیچ شکایتی ندارین؟

یکی از مردها از بین جمعیت گفت:

- نه که نداریم، بحمدالله همه مون در رفاهیم. زندگی- مون خوب میگذره، در آمدمون هم زیاده دیگه چی می خوایم.

ارباب پرسید:

- یعنی هیچی نمیخواین؟



– نه خیر قربون ، خیلی خوبیم . آینده مون روشنه ،  
امنیت هم برقراره خدا را شکر میکنیم .

ارباب زیر لبی گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

– اون جورها هم نیست ... یعنی مسلمه اما ، اون -  
جورها هم نیست .

ارباب عثمان همراه بادو نفر از رفقایس بسندیکای  
دیگری رفتند ، اینجا بسندیکای کارگران بود .

ارباب باصدای رسا و بلندی چنین آغاز سخن کرد  
– هموطنان ، کارگران عزیز . از آنجائی که بر گزاری

میتینگ ممنوع شده است و هیچکس حق ندارد در معا بر عمومی  
دست بنظاهر بزند ، بهتر است بارفقا دوستانه تر و از نزدیک

صحبت کنم . . شما میتوانید بدون رودربایستی با ما تماس  
گرفته درد دل بکنین . ما برای رسیدگی بشکایات و گرفتاریها

و نواقص زندگی شما باینجا آمده ایم . ما برای این باینجا  
آمده ایم که درد دل های شما کارگران عزیز را از نزدیک و

از زبان خودتون بشنویم و چاره آنها را پیدا کنیم و با مور شما  
دوستان دور از مرکز خودمون رسیدگی کنیم .

یکی از کارگران پرسید :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مثلاً چی ؟

-- یعنی ... مثلاً ... کمی مزد روزانه ، ساعت کار ، بهداشت و هزار چیز دیگه.

- نخیر قربون ، متشکریم . خدا را شکر ، همه چیز خوبه ، دیگه چی میخوایم ؟ مثلاً خود من ماهی ۳۰۰ لیره پس انداز دارم حاضرم دفتر چه و نشون بدم .

- یعنی هیچ شکایتی نداری ؟

- مسلمه که نه ...

ارباب زیر لب گفت :

- اون جورها هم نیست جانم .

سه نفر رجال بزرگوار سوار اتومبیل آخرین سیستم خود شدند و به قصبه دیگری سرکشی کردند . مردم قصبه و دهات اطراف در میدان بزرگ جمع شده بودند ارباب چنین اظهار داشت :

- هموطنان کشاورز ، دهقانان عزیز ، می دونین ما

چرا باینجا آمده ایم ؟ ما از فرسنگها راه برای رسیدگی

باوضاع شما باینجا آمده ایم برای رسیدگی بدرد دل‌های شما  
طبقه زحمتکش و دهقان، شما افرادی که اقتصاد کشور بدست  
پر قدرت و نیرومندتان می‌گردد.

يك دهقان مسن و سالخورده داد زد:

www.KetabFarsi.com - درد، کدوم درد؟

- مثلاً گرفتاریهای روزمره زندگی... مثل راه، آب  
و گرفتاریهای دیگه.

- اولاً راه‌ها مون تکمیل تکمیل همه راه‌ها اسفالت  
شده و آنها هم که اسفالته نیست دائماً توش ماشین‌های جاده  
صاف کنی میادومیره، دو ما چشمه و قنات نه یکی بلکه چندین  
رشته قنات داریم  
ارباب گفت:

- نه جانم، اون جورها هم نیست... زمین...  
اراضی مزروعی اون‌ها چطور؟  
- زمین هم زیاد داریم، کشت و زرع میکنیم، مساعده  
هم میدن ولی چون احتیاج نداریم نمیگیریم.  
- اون جورها هم نیست...

زن ارباب عثمان باعجله وارد اطاق شد دستپایش ر  
روی پیشانی ارباب عثمان گذاشته بود و با ملایمت گفت:

- یا الله ارباب زود باش دیر شده ، پاشو جانم .

سر ارباب از بالش بزیر افتاده بود ، زنش زیر سرش  
زا گرفت و روی بالش گذاشت .

از این حرکت ارباب یکمرتبه از خواب پرید و گفت:

- اون جورها هم نیست .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

زنش با تعجب پرسید:

- چی چی اون جورها هم نیست ، ساعت نزدیکه

صبحه .

ارباب در حالی که لباس می پوشید و با شتاب باین ورو

آنور می رفت . می گفت:

- ایوای دیر شد ، رفقا منتظرند . برای رسیدگی

بامور توده مردم و تماس با طبقات مختلف مردم .

ایوای . طبقات مردم ، پرس و جو از حال واحوالشون .

تماس با طبقات مردم ...